

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۲۲)

شنبه ۲۵ - ۰۷ - ۱۴۳۸ هـ؛ ۰۲ - ۰۲ - ۱۳۹۶ م؛ ۲۲ - ۰۴ - ۲۰۱۷

إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِئَجْزِي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى (۱۵) فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَأَ يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى (۱۶) وَ مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى (۱۷) قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَى عَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَى (۱۸) قَالَ أَلْقَهَا يَا مُوسَى (۱۹) فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى (۲۰) قَالَ خُذْهَا وَ لَا تَحْفَ سُنْعِيدُهَا سَبِيحَهَا الْأُولَى (۲۱) وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى (۲۲) لِيُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى (۲۳) أَذْهَبَ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى (۲۴)

همانا که ساعت [قیامت] آمدنی است، در شُرُفِ آنم که ببوشانم آن را تا جزا داده شود هر نفسی بدانچه سعی کرده باشد. (۱۵) پس، باز ندارد تو را از آن، آن کس که ایمان ندارد به آن، و پیروی کرده است هوای خود را، که هلاک شوی. (۱۶). و چیست آن به دست راستت ای موسی؟ (۱۷) گفت: آن عصای من است، که تکیه می‌کنم بر آن، و برگ فرو می‌ریزم با آن بر گوسپندانم، و مرا در آن حاجت‌های دیگر است. (۱۸) گفت: بیافکن آن را ای موسی! (۱۹) بیافکند آن را، پس همان دم آن ماری بود که می‌شتافت. (۲۰) گفت: بگیرش و مترس، زودا که باز گردانیمش به حالت نخستینش. (۲۱) و ضمیمه کن دستت را سوی پهلویت! بیرون آید درخشان، بی هیچ زشتی، نشانه‌ایی دیگر. (۲۱) تا بنماییم به تو از نشانه‌های بزرگ خود. (۲۳) برو سوی فرعون، که او طغیان کرده است.

I. تفسیر

1. إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أَخْفِيهَا لِئَجْزِي كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَى: همانا که ساعت [قیامت] آمدنی است، در شُرُفِ آنم که مخفی دارم آن را تا جزا داده شود هر نفسی بدانچه سعی کرده باشد.
2. فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَأَ يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَى: پس، باز ندارد تو را از آن، آن کس که ایمان ندارد به آن، و پیروی کرده است هوای خود را، که هلاک شوی.
3. وَ مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى...: و چیست آن به دست راستت ای موسی...؟

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر این آیات کریمه چنین می‌فرماید (ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۴، ص ۲۰۱ - ۱۹۸):
[آغاز وحی رسالت موسی (علیه السلام) با استفهام، "ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى" و اشاره به وجه رد و بدل شدن سؤال و

جواب در باره عصا]

"وَ مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى."

از اینجا وحی رسالت موسی آغاز می‌شود، چون وحی نبوتش در سه آیه گذشته تمام شد، استفهام در این جمله استفهام تقریر است، از آن جناب سؤال شده که در دست راست چه داری؟ و منظور این است که خودش نام آن را ببرد، و متوجه اوصاف آن که چوب خشکی است بی‌جان، بشود، تا وقتی مبدل به اژدهایی می‌شود آن طور که باید در دلش عظیم بنماید. و ظاهر، مشار الیه به کلمه "تلك" که آلت اشاره به مؤنث است، یا "عودة" (چوبدستی) بوده، و یا "خشبه" (چوب)، که چون تاء تانیث در آخر دارند، با "تلك" بدان اشاره شده است، و گر نه، ممکن بود به اعتبار "شیء"، کلمه "ذلك" به کار برده، و پرسیده باشد، "این چیست به دستت"، و اگر این طور نپرسید، و آن طور پرسید، خواست نسبت به آن تجاهل بفرماید، و گویا بفهماند من نمی‌دانم آن که به دست تو است عصا است، و الا اگر تجاهل در کار نبود استفهام معنا نداشت، و این تجاهل نظیر تجاهلی است که ابراهیم (ع) نسبت به آفتاب و ماه و ستاره کرد، و هر يك را دید گفت این پروردگار من است، تا وقتی به آفتاب رسید گفت، "هذا رَبِّي هذا الْكُورُ" (۶:۷۸ الأنعام) [(این پروردگار من است، چون این بزرگتر است)].

ممکن هم هست اشاره با "تلك" به همان عصا باشد، اما نه به این منظور که از اسم و حقیقت آن اطلاع دارد، تا در نتیجه استفهام لغو باشد، بلکه به این منظور بوده که اوصاف و خواص آن را ذکر کند، مؤید این احتمال کلام مفصل موسی (ع) است که در پاسخ به اوصاف و خواص عصایش پرداخت، گویا وقتی شنید می‌پرسند: آن چیست به دستت؟ فکر می‌کند لا بد اوصاف و خواص آن را می‌خواهند، و گر نه در عصا بودن آن که تردیدی نیست، و این خود طریقه معمولی است که وقتی از امر واضحی سؤال می‌شود که انتظار ندانستش از احدی نمی‌رود، در پاسخ به ذکر اوصاف آن می‌پردازند. به وجهی می‌توان یکی از این موارد را محمل آیات زیر دانست که می‌فرماید:

"الْفَارِعَةُ مَا الْفَارِعَةُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْفَارِعَةُ، يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ" (۴-۱: ۱۰۱ القارعة) [(کوبنده چه کوبنده عظیمی است. و تو نمی‌دانی که کوبنده چیست؟ روزی است که مردم چون ملخ فراری، روی هم می‌ریزند)]، و نیز می‌فرماید، "الْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ" (۳-۱: ۶۹ الحاقه) [(آن حاقه، چیست حاقه، و تو چه می‌دانی که حاقه چیست؟!)] .

"قَالَ هِيَ عَصَايَ أَنْتَوَكَّرْتُ عَلَيْهَا وَ أَهْمْتُ بِهَا عَلَى عَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَأْرَبٌ أُخْرَى."

"عصا" معنایش معروف است، و از نظر لغت در حکم مؤنث است و کلمه "توکؤ" از مصدر توکی است که به معنای اعتماد و تکیه دادن است، و کلمه "هش" به معنای چوب زدن به درخت برای ریختن برگ آن است تا گوسفندان آن را بخورند، و کلمه "مارب" جمع مارب است، که راء آن با هر سه صدا خوانده می‌شود، و به معنای احتیاج است، و مراد از اینکه گفت: "مرا در آن ماری (حوائجی) دیگر است" این است که این عصا حوائجی دیگر از من بر می‌دارد، و معنای آیه روشن است.

و اگر موسی در پاسخ خدای تعالی پر گویی کرد، و به ذکر اوصاف و خواص عصایش پرداخت، می‌گویند بدین جهت بود که مقام اقتضای آن را داشت، چون مقام خلوت و راز دل گفتن با محبوب است، و با محبوب سخن گفتن لذیذ است، لذا نخست جواب داد که این عصای من است، سپس منافع عمومی آن را بر آن مترتب کرد، نکته اینکه گفت "این عصای من است" هم همین بوده.

و ما در ذیل آیه قبلی وجه دیگری برای این استقهام و جوابش ذکر کردیم، که بنا به آن وجه، کلام موسی از باب پر گویی با محبوب نبوده، مخصوصاً با در نظر داشتن این که سایر منافعش را هم خاطر نشان ساخت و گفت، "و مرا در آن حوائجی دیگر است" نظریه ما تأیید می‌شود.

[نشان دادن دو آیه به موسی - علیه السلام: اژدها شدن عصا و ید بیضاء]

"قَالَ أَلَيْهَا يَا مُوسَى ... سِيرَتَهَا الْأُولَى."

"سیره" به معنای حالت و طریقه است، این کلمه در اصل، معنای نوعی از سیر می‌داده، هم چنان که جلسه به معنای نوعی نشستن است. خدای سبحان در این آیه به موسی دستور می‌دهد عصای خود را از دست خود بپندارد، و او چون عصا را می‌اندازد می‌بیند ماری بزرگ شد، که با چابکی و چالاکی هر چه بیشتر به راه افتاد، و چون امر غیر مترقب دید که جماد ناگهان دارای حیات شد سخت تعجب کرد، خدای تعالی حرکت آن را در آیات مورد بحث سعی نامید، و فرمود، "فَأَلْقَاهَا فِإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى" ولی در جای دیگر آن را اهتزاز خوانده و فرموده "رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ" (۲۸:۳۱ القصص) [(دید آن را که می‌جنبد چنان که گویی ماری است خرد)]، و نیز در آیات مورد بحث آن حیوان را مار خوانده، و در جای دیگر اژدها، و فرموده "فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ" (۷:۱۰۷ الأعراف: ۲۶:۳۲ الشعراء) [پس عصای خود را افکند و ناگهان اژدهایی آشکاری شد]، چون ثعبان به معنای مار بسیار بزرگ است.

"قَالَ حُذْمًا وَ لَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى" - یعنی آن را بگیر و نترس که به زودی به حالت اولش (عصا) بر می‌گردانیم، این جمله دلالت دارد بر اینکه موسی (ع) از آنچه دیده ترسیده، و در جای دیگر آمده که فرمود، "فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَ لِي مُذِيرٌ وَ لَمْ يُعِمْبْ يَا مُوسَى أَقْبَلْ وَ لَا تَخَفْ" (۲۸:۳۱ القصص) [(و چون آن را دید که حرکت می‌کند گویی مار است آن چنان فرار کرد که دیگر پشت سر خود را ننگریست، گفتیم ای موسی بیا و نترس)].

البته باید دانست که میان خوف و خشیت فرق است، آنچه با فضیلت شجاعت منافات دارد خشیت است، نه خوف، که به معنای دست زدن به مقدمات احتراز است، و انبیاء (ع) از خشیت منزه‌اند، نه از خوف، هم چنان که خدای تعالی فرمود، "الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يُخَشَوْنَ اللَّهَ وَ لَا يُخَشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ" (۳۳:۳۹ الأحزاب) [(آنان که رسالت‌های خدای را می‌رسانند و از او خشیت دارند، و از احدی خشیت ندارند مگر خدا)].

"وَ اضْمُمْ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى."

"ضم" به معنای جمع کردن میان دو چیز است، و "جناح" به معنای بال مرغ، و دست و بازوی آدمی و زیر بغل او است، و بعيد نیست مراد از آن در اینجا همان معنای اخیر باشد، زیرا در جای دیگر در همین باره فرموده "أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ" (۲۷:۱۲ النمل) [(دستت را داخل گریبان کن!)]

کلمه "سوء" به معنای هر بدی و زشتی است، بعضی گفته‌اند: این تعبیر در آیه شریفه کنایه از برص است و معنایش این است که دست خود را جمع کن، و آن را داخل گریبان و زیر بغلت ببر، و آن را نورانی بیرون آر، بدون اینکه دچار برص و یا هر حالت بد دیگری شده باشی.

جمله، "آیةُ أُخْرَى" حال از ضمیر در "تخرج" است، و اشاره است به اینکه ازدها شدن عصایك آیت بود، و ید بیضاء آیت دومی، هم چنان که در همین باره فرموده، "فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَ مَلَأْتِهِ" (۲۸:۳۲ القصص) [پس، این دو دو برهان هستند از پروردگارت به سوی فرعون و درباریانش.]]
 "لِرَبِّكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى".

"لام" بر سر این جمله لام تعلیل است، و جمله متعلق به مصدر است، گویا گفته شده: آنچه ما به دست تو اجراء کردیم برای این بود که بعضی از آیات کبرای خود را به تو نشان دهیم.
 اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى".

آیات سابق بر این، که می‌فرمود، "وَمَا تَلْكَ بِبَيِّنَةٍ... " عنوان مقدمه داشت، و جمله مورد بحث فرمان رسالت است.

4. تکمله: در "التحقیق فی کلمات القرآن الکریم" (ج ۷، ص ۴۳ - ۴۲) در معنای "ضَمَّ" چنین آمده است (ترجمه):

اصل واحد در این ماده همان نزدیک گرداندن شیء به شیء دیگری است به حیثی که نزدیک به وصل باشد، و اعتبار نمی‌شود در آن چسبیدن و اتصال، و اتصال شدیدتر است در ضَمَّ، چنان که الصاق (چسبیدن) شدیدتر است از وصل. و اغلب در آن اعتبار می‌شود اختلاف نوع، به خلاف وصل و لصوق، و بعد انضمام، گفته نمی‌شود که دو شیئی یک شیء هستند. و هم چنین در ضَمَّ یک جانب ملاحظه می‌شود، و نظر به یکی از دو طرف است، یعنی ضَمَّ شیء به [آن] یکی دیگر است که قوی‌تر از اوست. رجوع شود به [لغت] "السَّوْد" (بافتن، به دنبال هم آوردن)!

"اضْمُمُّ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ" (۲۰:۲۲ طه) (و ضمیمه کن دستت را سوی پهلویت! بیرون آید درخشان، بی هیچ زشتی، نشانه‌ایی دیگر.)، "و اضْمُمُّ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" (۲۸:۳۲ القصص) (ضمیمه کن سوی خودت پهلویت را از هراس!)

"اید" (دست) دلالت دارد بر قدرت، و آن مظهر قدرت است، و "جناح" (بال، پهلوی) از اصل تمایل است، و اطلاق می‌شود بر آنچه بدان است تمایل یا در آن است تمایل مانند دست انسان و جوانح او، که همان استخوان‌های منحنی دنده او باشند، و جناح (بال) پرنده است، و "رهب" استمرار خوف است، و "ضَمَّ" خلاف بسط.

پس، در تعبیر "ضَمَّ ید" اشارتی است به جمع صولت قدرت و شکستن آن با اظهار حالت خردی و ذلت، و فانی گرداندن نفسانیت و منیت. و مراد قرار دادن دست است زیر بازو به حیثی که نزدیک شود به آن، سپس "ضَمَّ جناح"، و آن همان دست است به بدن، به شکلی که بسط قدرت نداشته باشد و عامل نباشد، بلکه متوقف و ساکن و بسته باشد، مثل عبد مطیع متذلل.

و تخالفی نیست بین این آیه و آیه، "اسْأَلْكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَ اضْمُمُّ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ" (۲۸:۳۲ القصص) (فرو بر دستت را در گریبان، بیرون آید درخشان، بی هیچ زشتی، و ضمیمه کن سوی خودت پهلویت را!)، چه داخل کردن دست سوی گریبان تنها با نزدیک کردن آن است به به بازو از زیر پیراهن و لباس، چرا که نظر به تحقق حالت خضوع و شکستگی و ذلت است.

و دلالت دارد بر این معنی تعبیر به کلمه "اسْأَلْكَ فِيهِ" به جای "اضْمُمُّ"، چه سلوک از جیب و در جیب همان تسییر در آن است، نه ضَمَّ بدان. و در امر به ضَمَّ سوی جناح ارشادی است به این که حقیقت کمال و رسیدن به قدرت و قوت و پیروزی تنها تحصیل به کسر انانیت و فانی گرداندن آن است، زیرا گرچه این مورد آیت و معجزه‌ایی است از پروردگار، [چنان که فرمود] "فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ" (۲۸:۳۲ القصص) [پس، این دو دو برهان هستند از پروردگارت]، جز این که آن ظاهر شده است به این صورت نیز تا دانسته شود که مسیر طبیعی پیروزی و فتوحات همین طریق است.

و در قاموس قرآن (ج ۲، ص ۵۶) چنین آمده است:

"جناح" به ملاحظه معنی اول، به معنی دست، بازو، و زیر بغل بکار رفته است، "ضَمَّ" به معنی جمع کردن است. میزان احتمال می‌دهد که مراد از جناح در آیه زیر بغل باشد یعنی، دستت را به زیر بغلت جمع کن تا سفید و بی علت خارج شود! در این صورت، این آیه عبارت آخری آیه "وَ اُدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ" (۲۷:۱۲ التمل) [داخل کن دستت را در گریبان، بیرون آید درخشان، بی هیچ زشتی]] خواهد بود.

"اسْأَلْكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَ اضْمُمُّ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ" (۲۸:۳۲ القصص) [فروبر دستت را در گریبان، بیرون آید درخشان، بی هیچ زشتی، و ضمیمه کن سوی خودت پهلویت را از هراس!]] درباره "وَ اضْمُمُّ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ"

الرَّهْبِ" احتمال بسیار داده‌اند. المیزان بعد از نقل احتمالات، احتمال می‌دهد که منظور آن است [که] موسی برای خود تواضع و خشوع را عادت و صفت قرار بدهد و رهبت را از خود دور نکند و این نظیر آن است که به حضرت رسول- صلی الله علیه و آله و سلم- امر شد که برای مؤمنان متواضع باشد، "وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمُؤْمِنِينَ" (الحجر) (۱۵:۸۸) [فرو هوش بالت را برای مومنین!]

نگارنده احتمال می‌دهم مراد آن باشد که هر وقت رعبی و ترسی بر تو عارض شد دستت را بر سینه‌ات بگذار چون این سخن بعد از عصا و ید بیضاء است، و بعد از این سخن، دستور داده شده که به پیش فرعون برود. رفتن ببارگاه فرعون قهرا توأم با ترس و لرز خواهد بود، لذا امر شد چون او را خوفی فرا گیرد دست بر سینه خود گذارد.

5. اشارات و تأویلات:

استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی، هزار و یک کلمه (ج ۴، ص ۱۷۶-۱۷۵) چنین می‌فرماید:

یکی از عرفا گفته: نکته اینکه خداوند در طور از حضرت موسی پرسید، "وَمَا تَلَّكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى" (۲۰:۱۷ طه)، این بود که حضرت موسی در مرتبه اول بود که وحی بر او دست داده، و انبیا باید در مقام قرب حق بعد از مشاهده جمال ذات که ابتدا مبهوت می‌شوند قدری از بهت و حیرت بیرون آمده و متوجه کلام شود ببیند چه پیغام برای بندگان می‌دهد، لذا خواست به کلام او را از بهت بیرون آورد و قدری متوجه به عصا و گوسفند شود تا برای شنیدن پیغام حواسش جمع باشد. مانند کسی که سلطان را ندیده وقتی در حضور او می‌رود از شکوه مجلس و اشخاص و نوکرهای متعدد و فرآشان و غیره یک مرتبه قلبش به طپش می‌آید. سلطان با مدارا از او می‌پرسد که دیشب کجا بودی؟ فعلا چه کار داری؟ که فکرش متوجه کار خودش شود و به کلام، هیبت مجلس را فراموش کند. و به این جهت گاهی پیغمبر می‌فرمود، "کلمینی یا حمیراء!" از حسین بن منصور حلاج (وفات ۳۰۹) چنین نقل شده است (مجموعه آثار حلاج، کتاب سوم: تفسیر قرآن، ص ۱۶۵-۱۶۴):

"وَمَا تَلَّكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى" (۲۰:۱۷ طه)

حسین درباره این آیه که "ای موسی در دست راستت چیست؟"، [گفت:]: صفت او را اثبات کرد. آنگاه گفت: به آن بنگر. او به آن نگر نیست تا یقین حاصل کرد که آن عصاست. پس گفت: این عصای من است. چون به حقیقت پاسخ داد که آن عصاست، چشمانش را دگرگون کرد، و ذاتش دگرگون شد. سپس او را ناتوان کرد. پس گفته شد، "این معجزه توست برای امت."

حسین گوید: حضرت موسی (ع) منافع عصا را برای پروردگارش برشمرد (این عصای من است، بر آن تکیه می‌کنم و برای گوسفندانم با آن برگ می‌ریزم، و مرا با آن کارهای دیگر است (طه، آیه ۱۸) خداوند به او فرمود: ای موسی آن را بیفکن! (آیه ۱۹) یعنی، از خودت سکون با منافعش را بیفکن! و در درونش دانه‌ای است که انس و الفت را از بین می‌برد و وحشت و ترس را جایگزین آن می‌کند، در این هنگام، آن را انداخت که به ناگهان ماری شد که می‌دوید. و بعد خداوند به موسی فرمود: آن را بگیر و نترس! پس گرفتش و به صورت اولیه‌اش درآمد.

امام خمینی- رضوان الله تعالی علیه- نیز می‌فرماید (آداب الصلاة، متن، ص ۲۵۴-۲۵۳)

و بدان که سالک إلى الله و مجاهد في سبيل الله نباید به حدّ علمی این معارف قناعت کند و تمام عمر را صرف استدلال که حجاب بلکه حجاب اعظم است کند، چون که طی این مرحله با پای چوبین، بلکه با مرغ سلیمان نیز نتوان کرد، این وادی وادی مقدّسین است و این مرحله وارستگان. تا خلع نعلین حبّ جاه و شرف و زن و فرزند نشود، و القاء عصای اعتماد و توجّه به غیر از یمین نگردهد، به وادی مقدّس که جایگاه مخلصان و منزلگاه مقدّسان است قدم نتوان گذاشت. اگر سالک به حقایق اخلاص در این وادی قدم زد و پشت پا به کثرات و دنیا- که خیال اندر خیال است- زد، اگر بقایائی از انانیت مانده باشد از عالم غیب از او دستگیری شود، و به تجلّیات الهیه جبل انّیت او مندرک شود و حال "صعق" و "فنا" برای او دست دهد. و این مقامات در قلوب قاسیه، که جز از دنیا و حظوظ آن خبری ندارند و جز به غرور شیطانیه با چیز دیگر آشنا نیستند، سخت ناهنجار آید و به بافته او هام آن را نسبت دهند، با آن که فنائی را که ما اکنون در طبیعت و دنیا داریم- که بکلی از تمام عوالم غیب که در هر جهت و حیثیت ظاهرتر از این عالمند، بلکه از ذات و صفات ذات مقدّس که ظهور مختصّ به ذات او است غافل هستیم و برای اثبات آن عوالم و ذات مقدّس حقّ جلّ و علا متشبّث به ذیل برهان و استدلال می‌شویم- به مراتب غریب و عجیبت است تا آن فنائی که اصحاب عرفان و سلوک ادعا می‌کنند.

حیرت اندر حیرت آید زین قصص بی هشی خاصگان اندر احسن

اگر "احسن" با صاد باشد این قدر حیرت ندارد، زیرا که فنای ناقص در کامل امر طبیعی و موافق سنّت الهیه است، پس، این حیرت در جایی است که "احسن" به سین باشد، چنانچه الآن برای تمام ماها این بی هوشی و فنا متحقّق است، و چنان گوش و چشم ما در طبیعت منغم و فانی است که از غلغله‌های عالم غیب بی‌خبریم.

شیخ ابوالقاسم قشیری چنین می‌فرماید (رساله قشیریه، ترجمه، ص ۱۱۷):

عام این طایفه را عیش اندر تجلی بود و بلا اندر ستر، اما خاصگان میان طیش و عیش باشند چون تجلی کند ایشان را، سبکی و طربی اندر ایشان پدیدار آید و چون برایشان بپوشد با حال عیش آیند و گویند خداوند تعالی موسی را گفت، "وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى" (۱۷: ۲۰ طه). مراد آن بود تا برو پوشیده گردد بدان سؤال از آنچه کشف کرده بود به سماع نابیوسان، و پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت اِنَّه ليغان على قلبي حتى استغفر الله في اليوم سبعين مرة و استغفار طلب ستر بود، که وی خبر می‌دهد از طلب ستر بر دلش بوقت هیبت حقیقت و سلطان مکاشفت از بهر آنکه خلق را بقا نبود با وجود حق، و اندر خبر همی‌آید. لو کشف عن وجهه لا حرقت سبحات وجهه ما ادرك بصره.

شیخ احمد سمعانی (وفات ۵۳۴) در روح الأرواح فی شرح أسماء الملك الفتح (۶۸-۶۹) چنین آورده است:

آن مهتر ما گفتی- شیخ الاسلام قدس الله روحه- که در این عالم صد هزار عبد الرزاق و عبد الوهاب و عبد الرحيم است اما يك عبد الله نبینی. نه مقصود آن است که عبد الله به نام نبینی، که عبد الله به نام بسیار است اما به حقیقت بنده او آن است که از نصیبها پاک است، و آن که او را به نصیب پرستد، بنده نصیب است نه بنده خدای.

و هم آن مهتر ما گفتی- و همانا سخن پیر بو علی سیاه است: اگر ترا گویند بهشت خواهی یا دو رکعت نماز؟ تو بهشت اختیار مکن، دو رکعت نماز اختیار کن، زیرا که بهشت نصیب تو است و نماز حقّ او، و هر کجا نصیب تو در میان آمد و اگرچه کرامت تو بود روا باشد که کمینگاه مکرى گردد، اما نصیب تو پرمکر و غایله است و گزارد حقّ او بی‌غایله و مکر است.

موسی- صلوات الله علیه- آن مکلم حضرت و مکرم درگاه عزّت چون به‌طور آمد عصا در دست داشت و آن عصا چوبی بود بی‌هیچ مکر و غایله، راست چون خطاب جباری درآمد که و مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى، در دست چه داری ای موسی؟ قال: هي عصاي. چون دعوی نصیب آشکارا گشت، همی در حال عصا ماری شد و روی به وی آورد تا بدانی که در هر چه دعوی نصیب کردی، فتنه و شور و آشوب و بلا پدید آمد.

همچنین همه عالم در روزگار نوح- صلوات الله علیه- به سلامت بودند به حکم ظاهر، و هیچ جا شوری و اضطرابی نبود، راست چون نوح به دعوی بیرون آمد که إِنَّ اِنِّي مِنْ اُمَّلِي، عالم را زیر و زبر کردند و آب سیاه از عالم برآوردند و طوفان فرستادند. این چه بود آفت دعوی در فرزند خویش، راست چون فرزند نوح هلاک شد چنان که نصّ کتاب خبر داد: وَ حَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ، الآية. خطاب آمد که يا اَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ و يا سَمَاءُ اَطْلَعِي. ای آسمان آب بازگیر، و ای زمین آب فروخور، که تعبیه سرّ خداوندی تمام گشت.

6.

اشارتی دیگر: چنان که ملاحظه شد عارفان بسیاری و برخی از مفسران سرّ پرشش خدای تعالی از موسی- علیه السلام- "وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى" (۱۷: ۲۰ طه) (و چیست آن به دست راستت ای موسی؟) توجّه دادن او- علیه السلام- دانستند به چیزی نبودن اشیاء در برابر مشیئت حقّ تعالی. از منظری فلسفی، ممکن است این به معنای نفی ماهیات در برابر وجود تلقی شود لیکن عارفان محقق چون مرحوم صدر المتألهین راهی فراسوی تقابل ماهیت و وجود رفته‌اند. او- رضوان الله تعالی علیه- در بحث علّیت می‌فرماید که پیمودن این را خدا فقط نصیب او فرموده است، و او با "وحدت شخصی" فلسفه را تکمیل کرده است، نمی‌فرماید که بحث علت و معلول را تکمیل کرده است. می‌فرماید همانطور که "ماهیات" سهمی از هستی ندارند "وجودات" نیز سهمی از وجود ندارند، بلکه چون صوری در آیین هستند. سراسر جهان آیین‌های است که اسماء و صفات آن ذات یگانه را نشان می‌دهد، و هنگامی که آیین بشکند، فقط اوست که باقی می‌ماند، و تشکیک سرابی بیش نبود.

در این بحث هم حجاب کثرت ماهوی خرق می‌شود و حجاب کثرت وجودی. در مباحث گوناگون اهمّیت عبور به فراسوی دوگانه‌ها را یادآور شده‌ایم، در اینجا از منظری دیگر بدان می‌نگریم.

عبد الله قطب (وفات قرن ۹) در مکاتیب خود (ص ۲۶۶-۲۶۳) چنین آورده است:

مکتوب ۱۰۳: [و خداوند دو حرف آفرید]

من عبد الله قطب الى الحضرة العلية المخدومة المحببة المحمدية لالذلت مواهب الله فائضة عليه و عيون حفظه ناظرة اليه. اما بعد، خدای عزّ و جلّ به مقتضی، "و مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ" (۵۱: ۴۹ الذاریات) [(و از هر چیزی آفریدیم دو زوج را)] از هر چیز دو چیز آفریند، آن‌گاه به حکمت یک چیز را از آن چیز بازگذارد و يك چیز را محو کند، چون خواست که نهار آفریند دو نهار آفرید، آن‌گاه یکی را نهار بازگذارد و یکی را محو کرد، نهار محو لیل آمد، قال الله- سبحانه، "وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً" (۱۷: ۱۲ الإسراء) [(و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم، نشانه شب را تیره‌گون و نشانه روز را روشنی‌بخش گردانیدیم)]. و فرق است میان آنچه از اصل نیافرینند، و آنچه آفرینند و محو کنند برای آنکه آنچه از اصل نیافرینند اصلاً نباشد، و آنچه آفرینند و محو کنند عین آن نماند، اما اثر آن بماند، و اثر شاهد است بر

شیء چنانچه شیء شاهد است بر خود، پس اثر احد الشیئین است، اما شهادت شیء بر خود، شهادتی است جلی، همه کس دریابند، هرآینه شیء خود آیتی مبصره باشد، و شهادت اثر بر او شهادتی است خفی، جز اهل لطافت فهم آن را درنیابند. چون خدای عزّ و جلّ خواست که حرف آفریند، دو حرف آفرید: یکی را بازگذاشت و یکی را خط بر سر کشید، "يَمْخُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ" (۱۳:۳۹ الزّعد) [(خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند و اصل کتاب نزد او است)]، آن حرف را که بازگذاشت، این بیست و نه حرف معلوم است، و آن حرف را که قلم بر آن کشید، حرف مکمل ثلاثین است، هكذا ورد فی الخبر، آن حرف را که بازگذاشت همه کس خوانند و آن حرف را که خط بر سر کشید اهل فهم خوانند و بس، نبینی که چون کسی سطری نویسد آن‌گاه خط بر آن کشد و آن را مغشوش سازد، اگر کسی ذکی و تیز دیده و صاحب حدس باشد، از آثار باقیه آن سطر تواند بیرون آورد که چه نوشته بوده، اگر هیچ‌کس نبودی که آن حرف توانستی خواند، نوشتن و محو کردن عبث بودی و عبث بر حکیم نرود. آن حرف محو امتحان ذکای ادکیا است، آفرین بر چنان تیزدیدگان که آن حرف سترده خوانند خواند:

هوا خواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی
 که هم ناگفته می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی
 سخنان غامض که عارفان گویند و عامه درنتوانند یافت، همه از آن یک حرف خوانده‌اند. آیه مبصره برای عام و خاص است، آیه محوّه خاصه خواص باشد، خواص چون کتاب آیات محوّه بگشایند، لیل را چون نهار ببینند، آن را نور سیاه نامند، محنت را منحت شمرند، حلو و مرّ قضا بر کام ایشان حلو آید، اینجا گویند:

بلا را از خوشی نشناسم ایرا
 به غایت خوش‌بلایی من چه دانم
 دیده ایشان بر حسنه فوق الطبیعه که اثر رحمت و اسعه است که شامل رحمت مکتوبه و محوّه هر دو است و هرآینه حسنه غیر محوّه را که حسنه طبیعی است و حسنه محوّه را که لا حسنه طبیعی است یکسان شامل باشد، کما قال- سبحانه-، "الذی أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ" (۳۲:۷ السّجده) [(همان کسی که هر چیزی را که آفریده نیکو آفریده است)] گشوده. کما قال عمر بن عبد العزیز: لم یبق لی سرور إلا فی مواضع القدر.

در قضا ذوقی همی‌بینند خاص
 کفرشان آید طلب کردن خلاص
 اما چون مسرور به حسنه‌ای است فوق حسنه و لا حسنه طبیعی، هرآینه سرور ایشان سروری باشد فوق سرور و لا سرور طبیعی، و آن سروری باشد از حیث تقابل بیرون، آری:

باغ سبز عشق‌کوبی منتها است
 از غم و شادی نباشد جوش ما
 حالتی دیگر بود کان نادر است
 تو ماشو منکر که حق بس قادر است
 جز غم و شادی درو بس میوه‌ها است
 و از خیال و وهم نبود هوش ما
 الله سبحانه حبیبم را چنان سرور بهره‌مند گرداناد که سروری است که هرکس که به آن سرور مسرور گشت تا ابدالآباد مسرور است و آن سرور هرگز از وی زائل نمی‌شود، برای آنکه زوال شیء به ورود ضدّ است و آن سرور را ضدّی نیست، آن سروری است خارج از حدود تقابل، آن موهبت مستقیمان است که از احکام تلوین خارج شده‌اند و شرب ایشان از وراء مقسم است:

چون شرب بود وراء مقسم
 وصلی‌ست که قطع آن محال است
 بیرون ز لغات این جهانی
 در پرده صوت ما ننگند
 موقوف نه میوه‌شان به موسم
 گر هست وصال این وصال است
 آنجا است زبان بی‌زبانی
 آن لفظ در این هجا ننگند
 بی‌حجله عروس می‌نمایند
 نه حرف و نه صوت میسر آیند

مستقیمان چون به مقام عندیت رسیده‌اند، هرآینه احکام تلوین از ایشان برخاسته باشد، "أَنْ رَبِّكُمْ لَيْسَ عِنْدَهُ لَيْلٌ وَلَا نَهَارٌ نَوْرُ الْعَرْشِ مِنْ وَجْهِهِ"، درون دل ایشان به نور خدای روشن است، و نور خدای به ظلمت منسوخ نگردد، و بر هرکس که سایه انداخت سایه از وی بازنگیرد، برای آن که کریم داده خود باز نستاند، آنچه منوط به استعداد محل باشد، چون استعداد بگردد بگردد، کما قال- سبحانه-، "إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوهُمَا بِأَنفُسِهِمْ" (۱۳:۱۱ الزّعد) [(در حقیقت خدا حال قومی را تغییر نمی‌دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند)] اما آنچه منوط به محض فضل و عطای خدا باشد، به هیچ حال نگردد، "وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ" (۲:۲۱۳ البقره) [(و خدا هرکه را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند)]، و الختم بالصلاة علی محمد و آله.